

تفاوت میان فکر و عقیده

یک "فکر" موقعی "عقیده" می شود که قدرت گسستن ما از آن فکر بکاهد و همانطور بالعکس یک عقیده، موقعی می تواند تبدیل به یک "فکر" شود که قدرت گسستن ما از آن عقیده، بیافزاید. بدون اینکه ما بتوانیم از "فکری یا عقیده ای" بگسلیم، نمی توانیم از آن آزاد شویم.

آزادی، قدرت انسان در بستن به افکار و عقاید، و گسستن از افکار و عقاید است. آزادی این نیست که انسان، بی فکر و بی عقیده و بی ایدولوژی باشد یا نسبت به همه لاقید و بی تفاوت باشد. یک فکر، عقیده یا ایدولوژی داشتن به خودی خود بد نیست، بلکه در یک فکر یا عقیده یا ایدولوژی ماندن، بد و شوم است. به قول عرفای ما: ما به هرچه باز مانیم، بت است. چه در ایمان بازمانیم چه در کفر، هر دو بت پرستی است. تلاش در یک فکر و عقیده برای رشد کردن در آن و بالاخره برای برون رویدن از آن و فراتر رفتن از آن، درک و تجربه ی آزادیت است. تلاش در یک فکر و عقیده و ایدولوژی برای ماندن و توقف در چهارچوبه آن فکر و عقیده و ایدولوژی، بر ضد واقعیت آزادیت است.

آزادی همین حرکت از فکر به فکر است. حرکت از ایدولوژی به ایدولوژی دیگر است. آزادی در آفریدن یا پذیرفتن یک فکر، و در ترک یا نفی همان فکر صورت واقعی به خود می گیرد. انسان باید آن قدر به یک عقیده پای بند شود که آن را بتواند بگستراند، ولی نه آنکه زندان ابد خود را در آنجا فراهم سازد و آن را "لانه ی ابدی خود" بکند.

آزادی، در ورای افکار و عقاید و فلسفه ها، در خلای افکار و عقاید، بی معنا و میان خالیست. تفکر در شکل دادن به یک فکر، تحقق میابد این فکر را باید پرستاری کرد و پرورش داد و نیرومند ساختو گسترد و وقتی انسان آنرا در همه جوانب اش شناخت و به نقایص و اقتدارش آشنا شد، می کوشد که فکر دیگری را بیازماید. آزادی در ورای افکار و عقاید تحقق نمی یابد، بلکه در میان افکار و عقاید و از "فکری به فکری دیگر" صورت می بندد. یک انسان بی فکر و لاقید به همه افکار و عقاید و مسالک، انسان آزاد نیست. از طرفی انسانی که چنانی با یک فکر یا عقیده انطباق یافته، که دیگر قدرت گسستن آن را از دست داده است، دیگر آزاد نیست ولو آنکه برای تسلی خود، صبح و شب حماسه ی آزادی بخواند و برای دیگران از آزادی بلافد. کسی که می گوید من به "حقیقت مطلق ایمان دارم، کسی که می گوید در دنیا فقط یک حقیقت برتری هست که من به آن معتقد ام، دیگر قدرت گسستن خود را از آن حقیقت واحد، به طور کلی سلب کرده است. تفاوت عقیده با فکر در همین است کیفیت دوام و بسته گی است. عقیده بسته گی جدا ناپذیر مداوم و مطلق می خواهد. عقیده با به آسانی و بدون اضطراب و بدون احساسات بحرانی یأس و فریب خورده گی، نمی توان ترک کرد.

عقیده، با ما یک می شود و یا با عقیده، عینیت پیدا می کنیم. وقتی کسی با فکری یا حقیقتی یکی شد، دیگر نمی تواند و حق ندارد از آن جدا شود. قدرت و حق آزاد شدن از آنرا ندارد. از این رو است که هر حقیقتی و ایدولوژی ادعا می کند که آزادی فقط در همین حقیقت یا ایدولوژیست، نه آنکه آزادی از این حقیقت یا ایدولوژی باشد. آزادی فقط در حقیقت ماست نه از حقیقت ما. ورای حقیقت ما نه آزادی است و نه حقیقت دیگر، چون اگر حقیقت دیگری باشد، پس باید امکان آزادی از حقیقت ما وجود داشته باشد. معنای توحید وجود همین حقیقت واحد است معنای این حقیقت واحد همین است که ورای این حقیقت، دیگر حقیقتی نیست. پس احتیاج به آزادی از این حقیقت ما نیست و ضرورت به آزادی از این حقیقت ما نیست. پس آزادی فقط در درون حقیقت ما است. کسی حق ندارد، ورای این حقیقت واحد ما برود. باید معتقد به این حقیقت یا فلسفه یا ایدولوژی ما شد، تا آزادی داشت. انسانی که به آن ایمان ندارد، نه تنها آزاد نیست، بلکه انسان هم نیست، چون فقط در این حقیقت است که انسان، انسان می باشد. همه چیز ورای حقیقت واحد، باطل و کذب و ظلمت است.

تفکر، بدون بریدن از یک فکر و بستن به فکر دیگر، غیر ممکن است. نقد از یک فکر برای آن است که خواننده آن را، ترغیب به بریدن از آن فکر بکند، چون متفکر، خود را عین فکرش نکرده است، می تواند انتقاد را، بدون ناراحتی بشنود و بسنجد و با درک نقایص اش، دست از آن فکر اش بکشد، بدون آن که عذابی از این گسستن و ترک کردن، بکشد. ولی، بریدن از عقیده مثلا اسلام سیاسی یا کمونیسم، برای هر مسلمان سیاسی و کمونیست دردناک است. چگونه کسی که آزادی را در حقیقت خود می داند، قادر است از حقیقت خود جدا شود؟

آیا یک حکومت دینی اسلام سیاسی و یا ایدئولوژیک که عقیده خود را تنها حقیقت واحد می داند، اجازه خواهد داد که از این حقیقت، انتقاد شود تا معتقدین ترغیب به انتقاد از اسلام سیاسی یا کمونیسم بشوند؟ حکومت دینی اسلام سیاسی یا ایدئولوژیک مروج و پاسدار این عقیده است (نقش اول اش این است) در این صورت چگونه میتواند اجازه بدهد که با انتشار افکار دیگر، از معتقدین به حقیقت و ایدئولوژی خود که پایه ی قدرت او را تشکیل می دهند، کاسته شود؟ چه بسا افراد معتقد به اسلام سیاسی و متعهد، که برای گریز از همین عذاب جدا شدن از عقیده خود، هر روز آنرا اصلاح می کنند و آنرا تا می توانند راستین تر (ایده آلی تر) می سازند.

هر کسی که از عقیده ی ما انتقاد بکند، گلوی ما را می فشارد و دل ما را جریحه دار می سازد، چون آن فکر، با ما یکی شده است. هر فکری که با ما یکی شد، عقیده است و فکر نیست. موقعی، فکر، هنوز فکر است که انتقاد از آن، برای ما درد ناک نباشد. به همان اندازه که ما از انتقاد درد می بریم، به همان اندازه نیز به آن فکر، پای بند شده ایم و هر چه پای بندتریم، انتقاد از آن عقیده، برای ما عذاب آورتر است. این است که یک معتقد، به عقیده اش، خواهد انتقام درد و عذاب اش را که از آن انتقاد دارد، بگیرد. انتقاد را باید مجازات کرد. چون عذاب می دهد و شکنجه می دهد. این یک عکس العمل طبیعی فرد معتقد است و وقتی قدرت را در دست داشته باشد، نمی تواند از مجازات کردن منتقدین به عقیده اش صرف نظر کند. به خصوص که با رسیدن به قدرت، حساسیت اش بیشتر می گردد و کوچک ترین انتقاد به عقیده اش، ده برابر بیشتر او را عذاب می هد.

فحش دادن و لعن کردن و نفرین کردن مربوط به موقعی بود که هنوز قدرت را در دست نداشت. ولی وقتی به قدرت رسید، احتیاج به فحش و لعن و نفرین ندارد. بلکه شکنجه می کند و کشد و به زندان می اندازد و تبعید می کند. اگر انتقاد کسی به افکار ما، درد ناک و خشم انگیز و نفرت آور باشد، آن فکر در ما تبدیل به عقیده شده است و خصوصیت عقیده، همین عینیتی است که به ضرورت، باعث عذاب کشیدن از هر انتقادی می شود. معتقد از یک انتقاد عذاب می برد و برای رفع انتقاد و نفی انتقاد، حاضر به دادن عذاب است.

چاره ی عذاب نشدن، عذاب دادن است. هیچ اسلامیست یا کمونیست نمی تواند متحمل هیچ انتقادی گردد. چون از آن عذاب می کشد. فقط در موقع ضعف، این عذاب درونی، تبدیل به فحاشی و هرزه گویی و پرخاش و هتاک و توهین می شود. و در موقع قدرت، تبدیل به شکنجه و زور و تحمیل و فشار و کشتن می گردد. تا معتقد به حقیقتی هست، انتقاد به حقیقت اش، همیشه همین عکس العملها را خواه ناخواه خواهد داشت. ولو آنکه معتقد به آن عقیده در موقع ضعف و اقلیت بودن، دم از آزادی افکار بزند. مقصود از این حرف این نیست که همه باید بی عقیده شوند، بلکه مقصود این است که حکومت نباید عقیدتی باشد. حکومت باید نسبت به عقاید و ایدئولوژی ها بی طرف باشد تا امکان انتقاد مساوی همه به همه باقی بماند. فکر را می توان ترک کرد، اما از عقیده، نمی توان گسست و برای ابد نباید گسست. هر عقیده را باید به فکر استحاله داد، تا امکان نقد و گسستن از آن باشد. انتقاد از هیچ فکری، درد نمی آورد. هر فکری، تا موقعی هنوز فکر است، تغییر دادن آن، و گسستن از آن، ما را مضطرب و خشمگین نمی سازد. وقتی فکر ما تبدیل به عقیده شد، کوچکترین اضطراب فکری، تبدیل به اضطراب وجودی و عاطفی می شود. عقیده را به سختی می توان تغییر داد، ولی وقتی کوچکترین تغییری یافت، به تمام وجود معتقد، زلزله می افتد. فکر ار به آسانی می توان تغییر داد و تغییر آن، کوچکترین ناراحتی و اضطراب در ما ایجاد نمی کند.

فرق فکر و عقیده آن است که می توان سراسر مفاهیم و دستگاه فکری را تغییر داد، بدون آنکه کوچکترین اضطراب و بحرانی در متفکر، رخ دهد. ولی کوچکترین تغییر در عقیده، همیشه یک انقلاب یا قیامت یا زلزله و بحرانی در معتقد است. او به فکر اش چنان بسته شده است که کوچکترین تغییر فکری، سراسر وجود او را به زلزله در می آورد و حتی ایمان دارد که با این تغییر مختصر، تمام زمین و آسمان شکاف بر میدارد و ماه دو نیمه می شود و کوها به حرکت می افتند.

از این رو نیز هست که یک معتقد، با کوچکترین تغییر در افکارش ضدیت می کند، چون همیشه با کوچکترین جنبش فکری می پندارد که رستاخیزی اتفاق خواهد افتاد و هول و وحشت روز رستاخیز و قیامت او را فرا می گیرد. تغییر، برای معتقد همیشه شکل زلزله و قیامت و آسمان شکافی را دارد. از این رو نیز هست که این کوچکترین تغییرات فکری، با نام پرطنطنه و پر هیبت انقلاب دامنه تغییرات را بسیار عظیم تر از آن می نماید که هست. تغییر برای متفکر، جزو بدیهیات است. کسی که فکر می کند در فکرش تغییری می دهد و آزادی فکری، آزادی تحقق فکری است.

متفکر، احتیاج به این گونه انقلابات ندارد، چون بزرگترین تغییرات را بدون این بزرگ پنداری این تغییرات کوچک، به خود می دهد کسی که می اندیشد، اندیشه اش تغییر می کند و کسی فکراش را تغییر می دهد که از فکراش به آسانی بگسلد و کسی می تواند به آسانی از فکراش بگسلد، که معتقد نباشد.

از این رو کسی که معتقد است، نمی تواند تحمل آزادی را بکند، چون هر فکری، در اجتماع، انگیزه ی به تغییر دادن فکر است. و هر معتقد در مقابل این تغییرات فکری، پایداری و مقاومت می کند و نمی گذارد که تغییرات صورت ببندد و به این رقم تغییرات ضروری که باید از تفکرات تازه حاصل شود، باز داشته می شود. تحقق افکار آزاد تازه با بر خورد به معتقدین ورشکست و مسدود می شود.

برای معتقد، تغییر عقیده بی نهایت دردناک است. این است که اعتقاد با آزادی فکری باهم سازگار نیست.